

علم و اندیشه

## به جغرافیا تعلق ندارد

نعمت‌الله جمشیدی

این گزارش را در سال ۱۳۷۲ برای ما فرستاده‌اند و ما آن را چاپ نکردیم تا وقت مناسب آن فرا رسد. اکنون که شناخت حرب در بعضی مراکز علمی مطمح نظر قرار گرفته است انتشار آن موجه به نظر می‌آید. نویسنده گزارش مذهبی است که انصاف و امانت و راهبیت کرده و بیان و استدلال مذهبی را تحریف و تضعیف نکرده و در بعضی موارد صورت جدی‌تر به اشکال‌های او داده است. علاوه بر این اظهار کرده است که اگر مذهبی فرور نداشت شاید بعضی مطالبش را باگوش قبول می‌شنیدم. همچنین متذکر شده است که آنچه در جدل گفته می‌شود برای نشان دادن ضعف و سستی گفته رقیب است نه اظهار رأی و نظر مختار. در آخر هم به فضا و داوری رضا داده و خواسته‌اند که هیئت تحریریه مجله و خوانندگان در این اختلاف و جدال حکم کنند. ما فعلاً حکمی نمی‌کنیم تا ببینیم خوانندگان چه می‌گویند.

یک روز پس از آنکه برای مستمعانی ناشناس سخنانی در باب نسبت فلسفه و علم جدید گفتم، مردی که حدود چهل سال داشت نزد من آمد و گفت چند پرسش دارم، و مطالبی در اعتراض به گفته‌های من ایراد کرد. به او گفتم: شما گفتید سؤال دارید، اکنون می‌فهمم که در مقام اعتراض و ردّ ایستاده‌اید.

گفت: اینها مقدمه پرسش است.

گفتم: شما بی مقدمه پرسش را مطرح کنید و در ضمن بحث هر جا لازم دانستید اعتراض کنید و نظر مخالف خود را بگویید.

گفت: با چه چیز مخالفت کنم؟

گفتم: نمی‌دانم شما با چه چیز موافق و با چه چیز مخالفید؟

گفت: من با حرف و سخن بی دلیل مخالفم.

گفتم: شاید مقصودتان این است که تا دلیل سخن مدعی را ندانید آن را نمی‌پذیرید، وگرنه بسیار چیزها هست که ما آنها را بی چون و چرا می‌پذیریم و اصلاً در طلب دلیل آنها نیستیم.

گفت: چیزی را که دلیل ندارد نمی‌توان پذیرفت.

گفتم: من هم نمی‌گویم که شما سخن بی دلیل را بپذیرید.

گفت: نه، شما گفتید چیزهایی هست که دلیل ندارد و ما مخالف آن نیستیم.

گفتم: مخالف نبودن با چیزی، به معنی پذیرفتن و تصدیق آن نیست.

گفت: چون شما دلیلی بر اثبات موجودیت و وحدت غرب ندارید، من آن را نمی‌پذیرم.

گفتم: من دلیل دارم؛ شما دلیل مرا نمی‌پذیرید.

گفت: دلایل شما قانع‌کننده و کافی نیست.

گفتم: و به همین جهت شما نظر مرا نمی‌پذیرید؟

گفت: آری.

گفتم: پذیرفتن هیچ نظری الزامی نیست. شما در علم و نظر آزادید.

گفت: اما شما چرا حرفی را که دلیل ندارد می‌زنید؟

گفتم: چیزی را که شما بی دلیل می‌دانید پیش من مدلل است.

گفت: دلیل باید عقل‌پسند باشد.

گفتم: اگر شما دلیل چیزی را نپسندید، آیا آن چیز یاوه و باطل و بیهوده است؟

گفت: هر حرفی دلیل می‌خواهد.

گفتم: اگر شما برای طلب و تحقیق آمده‌اید، یا حرف

مرا می‌پسندید و می‌پذیرید یا آن را بی دلیل می‌باید و می‌روید و چون ظاهراً سخن مرا نپسندیده‌اید بهتر است که هر کدام به راه خودمان برویم.

گفت: راه شما گفتن سخن بی دلیل است.

گفتم: راه شما چیست؟

گفت: ما پیرو عقلم.

گفتم: همه می‌توانند چنین ادعایی بکنند.

گفت: ادعا باید با دلیل همراه باشد.

گفتم: مگر ادعای شما دلیل دارد؟ شما هم تا حالا فقط ادعا کرده‌اید و حرف بی دلیل زده‌اید و قاعدتاً خودتان باید مخالف حرف‌های خود باشید، زیرا می‌گویید که با سخن بی دلیل مخالفید.

گفت: شما سفسطه می‌کنید و زیر بار بحث نمی‌روید.

گفتم: من که شما را نمی‌شناسم. شما پیش من آمدید

و گفتید سؤال دارید، بعد شروع به عتاب و خطاب کردید.

گفتم پرسش خود را مطرح کنید. گفتید که با نظر من

مخالفت می‌کنید. من هم گفتم چه مانعی دارد مخالف باشید، ولی

مگر خودتان نگفتید که باید با زبان استدلال چیزها را ردّ و

اثبات کرد؟

گفت: سخن من سخن استدلالی است.

گفتم: من نمی‌دانم شما چه می‌گویید. اول سؤال

داشتید حالا هم ادعای خود را عنوان نکرده، خود را اهل

دلیل و استدلال می‌دانید.

گفت: من می‌گویم فکر و علم به سرزمین و جغرافیا

تعلق ندارد.

گفتم: این حرف، حرف بدی نیست.

گفت: شما از علم غربی و فلسفه غربی و تکنیک

غربی سخن می‌گویید. مگر معنی حرف شما این نیست که

تکنیک و فلسفه جدید متعلق به غرب است و اقوام دیگر

نمی‌توانند واجد آن شوند؟

گفتم: مقصود من از غرب یک عالم است و غرب را

یک امر تاریخی می‌دانم نه یک منطقه جغرافیایی.

گفت: هر چه هست، مگر غرب در غرب کره زمین

قرار ندارد؟

گفتم: غرب یک نسبتی است که بشر با چیزها دارد و

هر جا بشر در آن نسبت وارد شود آنجا غرب است.

گفت: ما به نقشه که نگاه می‌کنیم طرف راست را شرق

و طرف چپ را غرب می‌گوییم. حالا شما آمده‌اید و

تعریف تازه‌ای آورده‌اید؟

گفتم: شرق و غرب جغرافیایی به جای خود دوست

است. شرق و غرب سیاسی و اخیراً شمال و جنوب

سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی هم اصطلاح شده است.

گفت: و شما هم می‌گویید غرب یک عالم است؟  
گفتم: این طور هم می‌توان گفت.

گفت: مقصودتان این است که غرب در مقابل شرق قرار دارد و نسبت میان شرق و غرب تضاد است؟

گفتم: غرب یک مفهوم سیاسی و جغرافیایی نیست و تاکنون به طور جدی در برابر چیزی قرار نداشته بلکه همه چیز را در برابر خود قرار داده است. تازه شروع شده است که غرب در برابر چیزی قرار گیرد.

گفت: اینها بازی با الفاظ است.

گفتم: این رسم بحث نیست که هر چه را نفهمند به لفاظی و بازی الفاظ منتسب کنند.

گفت: مگر آنچه شما گفتید جا به جا کردن الفاظ نیست؟

گفتم: شما هر جا را نفهمیدید، اشکال کنید و توضیح بخواهید.

گفت: یعنی چه که غرب در برابر چیزی قرار ندارد و همه چیز را در برابر خود قرار داده است؟

گفتم: شما گفتید غرب در برابر شرق قرار دارد و من گفتم غرب مدعی یکه‌تازی است و چیزی در برابر خود نمی‌بیند بلکه می‌کوشد همه چیز را در برابر و پیش روی خویش بگذارد و در عالم خود وارد کند.

گفت: پس می‌گویید هیچ قدرتی غیر از غرب وجود ندارد و غرب غالب و قاهر است و همه چیز را باید به آن تسلیم کرد؟

گفتم: من هرگز چنین چیزی نمی‌گویم.

گفت: اگر غرب همه چیز را در عالم خود وارد می‌کند، چه چیز در خارج از آن باقی می‌ماند؟

گفتم: کوشش و میل غرب در جهت غلبه است اما نگفتم که بر همه چیز غالب می‌شود و همواره بی‌شکست می‌ماند.

گفت: پس مقصودتان ابرقدرت‌های سیاسی است؟

گفتم: این هم یک جلوه غرب است.

گفت: آیا واقعاً این حرف‌ها معنی دارد؟

گفتم: من از غرب می‌گفتم، شما قدرت سیاسی آن را در نظر آوردید. من هم گفتم فکر شما بی‌وجه نیست، یعنی غرب صورت سیاسی و سیاست هم دارد.

گفت: یعنی مثلاً دموکراسی مال غرب است؟

گفتم: بحث را پراکنده نکنید.

گفت: بحث را پراکنده نمی‌کنم، اختلاف ما در همین

جاست. شما می‌گویید مثلاً دموکراسی مال غرب است ولی ما می‌گوییم که مال بشر است و همه کشورها می‌توانند آن را داشته باشند.

گفتم: آیا از میان داشته‌های غرب فقط دموکراسی را مستثنی می‌کنید؟

گفت: نه، در «مغرب زمین» علم و دموکراسی و بسیار چیزهای خوب وجود دارد که ربطی به مفاسد آنجا ندارد و باید آنها را فرا گرفت.

گفتم: در مورد دموکراسی ممکن است با صاحبان ایدئولوژی‌های دیگر اختلاف داشته باشید اما در مورد علم و تکنیک حرف شما در زمره مسلمات درآمده است.

گفت: ولی شما می‌گویید غرب واحد است و بنابراین یا باید تمام آن را گرفت یا از همه چیز آن صرف‌نظر کرد.

گفتم: من چنین چیزی نمی‌گویم.

گفت: مگر شما با نظر ما در باب گزینش مخالف

نیستید؟

گفتم: مخالف نیستم بلکه آن را یک شعار توخالی

می‌دانم.

گفت: چرا شعار توخالی؟

گفتم: برای اینکه براساس محکمی استوار نیست و اگر مضر نباشد، گفتن و نگفتنش یکی است.

گفت: گفتن و نگفتن چه چیز؟

گفتم: شما می‌گویید علم را که خوب است باید از غرب گرفت و مفاسد را همان‌جا وا گذاشت.

گفت: مگر حرف بدی می‌زنیم؟

گفتم: من هم که گفتم حرف بدی نمی‌زنید و مخالف هم نیستم اما این حرف، حرف تازه و نوی نیست و شما آن را کشف نکرده‌اید. همه می‌دانند که علم مطلوب است و از فساد پرهیز باید کرد.

گفت: پس چرا چنان که باید دنبال آن نرفته‌اند؟

گفتم: گمان می‌کنید که حالا که شما می‌گویید، به حرف شما گوش می‌کنند و می‌روند؟

گفت: ما وظیفه داریم که بگوییم.

گفتم: چیزی را که همه می‌دانند و می‌توانند بگویند به کی می‌گویید؟

گفت: به هر کس که بشنود.

گفتم: شما مثل پدر و مادرائی هستید که وقتی بچه بودند و به مدرسه می‌رفتند درس نمی‌خواندند، اما حالا به بچه‌های خود نصیحت می‌کنند که درس بخوانند.

گفت: مناسبست مثل را نفهمیدم.

گفتم: شما به جای نصیحت کردن، خودتان بروید علم

فرا بگیرید.

گفت: هر کسی راهی و رشته‌ای دارد.

گفتم: رشته تحصیلی شما چیست؟

گفت: فلسفه علم، فلسفه اخلاق و...

گفتم: آیا در فلسفه علم و در فلسفه اخلاق آموخته‌اید

که علم را مثل کالا می‌توان در بازار خرید که سفارش می‌کنید بروند و بخرند؟

گفت: شما هم از موانع و مشکلات و شرایط و قیود می‌گویید و مردم را می‌ترسانید. ما می‌خواهیم در آنان شجاعت اخلاقی ایجاد کنیم.

گفتم: اگر راهی حقیقتاً دشوار باشد، به صرف اینکه بگویید که دشواری ندارد و دعوت کنید که در آن راه بروند آیا همه شجاعت پیدا می‌کنند و دشواری‌ها را از سر راه برمی‌دارند؟

گفت: ولی مردم را مأیوس نباید کرد.

گفتم: راست است ولی من کسی یا کسانی را

نمی‌شناسم که کمر همت به فرا گرفتن علم بسته باشند و مطالعه یک مقاله آنها را منصرف و مأیوس کرده باشد.

گفت: ولی عده بیشتری باید همت پیدا کنند.

گفتم: حرف خوبی است.

گفت: پس شما هم حرف مرا قبول کردید و با نظر

گزینه موافق شدید.

گفتم: من با علم موافقم و فلسفه هم حب علم است، اما گزینه‌ای که شما می‌گویید اگر صرف شعارهایی باشد که دیدیم حرفی است در حد سخن و فهم همگان و اگر مقصود این است که عالم بازار است و ما می‌رویم و هر چه می‌خواهیم می‌خریم و البته کالای خوب می‌خریم...

سخنم را قطع کرد و گفت: مگر نباید خوب را گرفت؟

گفتم: خوب را باید گرفت اما ابتدا باید خوب را

شناخت و خود را برای رسیدن به آن آماده کرد.

گفت: خوبی بسیاری از خوب‌ها معلوم است.

گفتم: اگر معلوم است، شما چرا چیزی را که معلوم

است می‌گویید؟

گفت: ما می‌گوییم علم را از هر جا می‌توان آموخت و

بسته غرب و شرق و هیچ جای دیگر نیست.

گفتم: ولی همه کس نمی‌تواند مثل کالا آن را بخرد و

به هر جا ببرد و به هر نحو مصرف کند.

گفت: اگر از این مثال خوششان نمی‌آید ما هم اصراری

نداریم که مثال فروشگاه را بپذیرید.

گفتم: گزینه در جایی است که چیزها را عرضه

کرده‌اند و اگر در بازار نباشد در جایی شبیه به آن است.

گفت: آری، همین طور است.

گفتم: پس از مثالان نمی‌توانید صرف نظر کنید.

گفت: مقصود ما این است که می‌توانیم گزینه‌ها را

گفتم: چه چیز را گزینه می‌کنیم؟

گفت: مثلاً علم را.

گفتم: می‌رویم علم حاضر و آماده و ساخته و پرداخته

را می‌گیریم و می‌آوریم؟

گفت: علم، علم است و دیگر حاضر و آماده و

غیرحاضر و غیرآماده ندارد.

گفتم: ولی علمی که در کتاب‌هاست وقتی علم است

که با وجود آدم‌ها یگانه شود. حتی از نظر کارل پوپر که

شاید مرجع و فیلسوف مورد احترام شما باشد، بدون

پیدایش عقل انتقادی علم و پژوهش علمی وجود پیدا نمی‌کند.

گفت: با علم باید به استقبال عقل انتقادی رفت.

گفتم: آدم‌ها همیشه و همه جا ظرفیت و استعداد

پذیرش هر درجه و مرتبه‌ای از علم را ندارند.

گفت: مستعدا را باید انتخاب کرد.

گفتم: مستعدا از طرق مختلف برای تحصیل علم

انتخاب می‌شوند اما آنها به مرحله‌ای که می‌رسند در آنجا

متوقف می‌شوند یا به جایی می‌روند که وسائل تحقیق و

پژوهش در آنجا برای آنها فراهم باشد.

گفت: باید آنها را تشویق کرد که راه علم را دنبال کنند

و اگر از کشور خود مهاجرت کرده‌اند به آنجا بازگردند.

گفتم: از نظر اخلاقی درست می‌گویید اما هر جا

پژوهش ممکن و مورد نیاز باشد، دانشمند به آنجا رو

می‌کند.

گفت: مگر ما به علم و تحقیق نیاز نداریم؟

گفتم: ما به علم بدان جهت نیاز داریم که آن را به

عنوان وسیله در زندگی هر روزی مطلوب و مفید می‌دانیم

ولی نمی‌دانم آیا نیاز به آن را به جان آورده‌ایم، و البته تا

نیاز را به جان نیاز ماییم به طلب بر نمی‌خیزیم.

گفت: این همه که داوطلب تحصیلات عالی هستند

نیاز به علم را نیاز موده‌اند؟

گفتم: آنها بیشتر نیاز به تحصیلات و درجات

دانشگاهی دارند و عده‌ای از ایشان که حقیقتاً طالب

علمند طلب ایشان درجات دارد و اگر این طلب از حد نیاز

و قابلیت و ظرفیت علمی یک جامعه بگذرد، صاحب

طلب با موانع روبرو می‌شود.

گفت: به فرض اینکه این مطلب درست باشد به

هرحال اخذ و اقتباس علم ممکن است و برای تحصیل

علم همه چیز غرب را نباید به خانه خود آورد.  
گفتم: ما هیچ چیز غرب و حتی علم آن را هم به خانه نمی‌آوریم بلکه خانه و شهر جدید خود را می‌سازیم و مثلاً با علم در آن خانه سکنی می‌کنیم.  
گفت: یعنی اول غرب را می‌آوریم و بعد دنبال علم می‌رویم؟!  
گفتم: شما که چیزی به نام غرب نمی‌شناسید.

گفت: طوری گفتید شهر و خانه خود را می‌سازیم که گویی اول باید محیطی مثل محیط مغرب زمین فراهم شود تا علم و پژوهش علمی بتواند در آن رواج و رونق یابد.

گفتم: اول و ثانی در اینجا درست نیست اما فیزیک جدید با جامعه جدید مناسبت دارد، یعنی نمی‌توان وضع یک جامعه قدیمی را ثابت نگاه داشت و فقط علم را به آن جا برد.

گفت: تکنیک و هنرها و رسوم دموکراسی را هم می‌گیریم.

گفتم: شما طوری حرف می‌زنید که گویی بر فراز زمین، برتر از همه اراده‌ها و قدرت‌ها نشسته‌اید و مالک و صاحب اراده به سوی قدرتید و آن را متحقق می‌کنید.

گفت: ما به هر حال توانایی گزینش داریم.  
گفتم: به شرط آنکه امکانات خود را بشناسیم و اسیر غرور و اوهام نشویم.

گفت: اخذ و تحصیل و قبول تکنیک و علم و دموکراسی و هنرها غرور و وهم نیست.

گفتم: ولی شما که آنها را می‌خواهید، باید طریق دشواری را برای رسیدن به آنها پیمایید.

گفت: اینکه باز «همه یا هیچ» شد.  
گفتم: چرا همه یا هیچ؟ من گفتم آنکه علم را انتخاب می‌کند، بر حسب رأی شما باید واجد عقل انتقادی باشد وگرنه طالب علم نمی‌شود. اصلاً بگوئید این گزینش که شما می‌گوئید در کجا امکان پیدا کرده است؟

گفت: اینکدره هیچ‌جا به روش گزینشی عمل نکرده‌اند، دلیل نمی‌شود که بعد از این هم نشود.

گفتم: سقراط هم در دفاع از مدینه خود همین را می‌گفت، ولی او مدینه را با تفکر ساخته بود و حال آنکه شما گمان می‌کنید که هر چه را از هر جا بخواهید از عالم خود جدا می‌کنید و کنار هم می‌گذارید و از آن یک عالم کامل و پر از علم و اخلاق می‌سازید. سقراط مدینه را با تعقل ساخته بود؛ شما می‌خواهید آن را با توهم بنا کنید.  
گفت: پس می‌گوئید ما دست بسته‌ایم و اگر کسی

بگوید بشر آزاد است و قدرت انتخاب و اختیار دارد او را گرفتار وهم و خیالات می‌دانید؟

گفتم: اولین مرحله آزادی، آزادی از اوهام است. کسی که در وهم خود را آزاد می‌بیند، آزاد نیست؛ او برای رسیدن به آزادی باید از اسارت در بندهای اوهام آزاد شود.  
گفت: آیا این وهم است که بهترین‌ها را از هر جا بگیریم و در جامعه خود بنشانیم؟

گفتم: ما قادر به هر کاری نیستیم و قدرت و اختیارمان بستگی به شرایط و مخصوصاً به تفکر دارد. بشر بدون تفکر اختیار ندارد و در شرایط معین می‌تواند اختیار کند. من با اختیار و گزینش مخالف نیستم بلکه گزینش انتزاعی و قبل از تفکر را چنان که گفتم موهوم می‌دانم.

گفت: ما هم نمی‌گوییم گزینش پیش از تفکر باشد.  
گفتم: گزینش بعد از تفکر صورت می‌گیرد و حال آنکه شما قدم در راه گذاشته و بی‌اعتنا به تجربه‌های تاریخی از پیش می‌گوئید چه چیز را باید گزید و کدام را باید ترک کرد.

گفت: ما کاری به تفکری که شما می‌گوئید نداریم، ما اهل تفکر منطقی هستیم.

گفتم: تفکر منطقی با اصل «هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست» نمی‌سازد.

گفت: کی می‌گوید هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست؟  
گفتم: شما که به ربط ذاتی میان چیزها قائل نیستید و می‌خواهید هر چیزی را با حفظ معنی و حقیقت آن از هر جا که باشد جدا کنید و در عالم دیگر وارد سازید، چگونه می‌توانید اهل تفکر منطقی باشید؟

گفت: منطبق بر اصل عدم تناقض استوار است و لازمه آن ربط ذاتی چیزها نیست.

گفتم: با منطقی که شما می‌گوئید اگر هر کاری بتوان کرد، با آن جامعه ایدآل و مطلوب بنا نمی‌شود.

گفت: میزان ما منطبق است و هر چه را که خلاف آن باشد نمی‌پذیریم.

گفتم: تاریخ به ردّ و قبول شما کاری ندارد.  
گفت: ما پیرو منطقییم نه تابع تاریخ.

گفتم: شما خوب و بد مغرب زمین را (به قول خودتان) با منطبق از آنجا جدا می‌کنید و با منطبق به جای دیگر می‌برید و با منطبق به هم می‌چسبانید؟

گفت: خوب و بد مغرب زمین معلوم است و برای دانستن آن نیاز به منطبق نداریم.

گفتم: خوب‌هایش کدام‌هاست؟  
گفت: دو خوب اصلی علم و آزادی است.

گفتم: برگشتیم سر جای اولمان. من هم قبول دارم علم و آزادی خوب است اما چه کسانی آن را طلب می‌کنند و چگونه آن دو را به دست می‌آورند؟

گفت: علم را در دانشگاه می‌آموزند و آزادی را... آزادی را... عرض کنم که آزادی را...

گفتم: در مورد آزادی خود را به زحمت نیندازید. فعلاً فقط در باب علم بحث می‌کنیم.

گفت: آزادی را هم مثل علم می‌توان تحصیل کرد. گفتم: ولی محقق شدن در علم آسان نیست و راه آن را چنان که باید روشن نکردید.

گفت: راه آن توسعه مؤسسات آموزش و پژوهش است.

گفتم: بسیار خوب. اما ظاهراً قبول کردید که در هر جامعه‌ای بر حسب آمادگی روحی و به تناسب بسط خرد انتقادی و در حدود ظرفیت آن جامعه علم تحقق می‌یابد.

گفت: شما چیزی گفتید و من مخالفت نکردم اما مخالفت نکردن به معنی پذیرفتن نیست.

گفتم: شما می‌گفتید که ما هر چه را بخواهیم گزینش می‌کنیم و من گفتم که گزینش علم مستلزم کسب آمادگی و بستن بار سفر و رفتن به سوی آن است و این یعنی علم از عالم خود جدا نمی‌شود. اگر شما مخالف بودید می‌بایست اعتراض کنید.

گفت: من قبول کردم که جامعه علمی با جامعه قلمه و مثلاً با جامعه قرون وسطی فرق دارد.

گفتم: قاعده این قبول باید شما را در مورد گزینش قدری به تأمل وادارد.

گفت: ولی ما اکنون در شرایطی هستیم که بتوانیم علم را اخذ کنیم. ما که در قرون وسطی بسر نمی‌بریم.

گفتم: جامعه جدید صورت‌ها و مراتب متفاوت دارد و هر کدام با علم نسبتی دارند. جامعه اروپای غربی قرن نوزدهم با علم رابطه‌ای داشت و این رابطه در قرن بیستم کم کم صورت دیگری پیدا کرد و در بیست سی سال اخیر این نسبت نیز تغییر کرده است. جامعه‌های آسیایی و آفریقایی هم با علم رابطه خاص خودشان را دارند.

گفت: می‌خواهید بگویید که علم در مغرب زمین راه کمال پیموده و کشورهای آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین هنوز به آن درجات کمال نرسیده‌اند؟

گفتم: نه، اینها را نمی‌خواستم بگویم. گفت: پس مقصودتان چه بود؟

گفتم: در قرن نوزدهم، اروپایی و به طور کلی غربی هنوز به علم اعتقاد داشت. در قرن بیستم و بخصوص از

زمانی که به اصطلاح دوره پست مدرن آغاز شده است، دیگر اعتقاد به علم قوت و استحکام سابق ندارد و شاید بتوان گفت که این اعتقاد ضعیف شده و در بعضی موارد بر باد رفته است. اما کشورهای غیر غربی هرگز در اعتقاد به علم با اروپا شرکت نداشته‌اند و اقوامی که اخیراً در راه توسعه و اخذ علم و تکنیک افتاده‌اند اعتقاد به علم را نمی‌توانند از غرب بیاموزند زیرا آن اعتقاد دیگر وجود ندارد.

گفت: این حرف‌ها یاره است.

گفتم: قرار ما این بود که شما هر چه را که نمی‌پسندید خوار و موهون نشمارید بلکه دلیل بخواهید، یا دلیل باطل بودن آن را بگویید.

گفت: علم غیر از اعتقاد است.

گفتم: من نگفتم که علم اعتقاد است بلکه گفتم اعتقادی که به علم وجود داشت دیگر در هیچ جا وجود ندارد.

گفت: ولی علم همچنان اعتبار دارد و پیش همه مقبول است.

گفتم: علم مقبولیت دارد اما در تاریخ علم جدید ابتدا حب علم (فلسفه به معنی اصلی لفظ) داعی و انگیزه طلب بوده و از قرن شانزدهم حب دانایی به روش مبدل شده و در قرن هجدهم صورتی از اعتقاد به علم پدید آمده و اکنون علم صرفاً اهمیت تکنیکی دارد.

گفت: چه فرقی می‌کند؟ علم همیشه مهم بوده و اکنون نیز مهم است.

گفتم: فرقی این است که اگر ما را به علم فرا نخوانند چگونه آن را طلب کنیم و به دست آوریم و از آن پاسداری کنیم، علم را اگر به لحاظ آثار و توابع و لوازم معیشتی مهم بشمارند و آن را برای نتایج تحصیل کنند اولاً قدمشان در راه طلب سست است، ثانیاً پاسداری از علم را بر عهده نمی‌گیرند، و بالاخره ثالثاً در عداد چیزهای هر روزی دیگر درمی‌آید.

گفت: یعنی اکنون کسی علم را دوست نمی‌دارد و از آن پاسداری نمی‌کند و مثل چیزهای هر روزی زندگی به آن نگاه می‌کنند؟

گفتم: اکنون علم بیش از هر وقت در زندگی وارد شده و به این جهت اهمیت خاص دارد.

گفت: یعنی دانشمندان دیگر علم را دوست نمی‌دارند و...؟

گفتم: دانشمند اگر دل به علم ندهد به قله و مرز علم نمی‌رسد.



گفت: شما که گفتید دیگر حب علم وجود ندارد.  
گفتم: دیگر آن ریشه درخت دانش که دکارت تمثیل کرده بود دانش را حفظ نمی‌کند و دیگر باور ندارند که علم تمام مسائل بشر را حل می‌کند.

گفت: درخت دانش دکارت کدام است؟  
گفتم: دکارت در نامه‌ای به یکی از دوستانش نوشته بود که دانش مثل درختی است که ریشه آن مابعدالطبیعه و تنه آن فیزیک و شاخه‌هایش علوم دیگر و بر و بارش مکانیک و اخلاق است.

گفت: به تمثیل که نمی‌توان استناد و اکتفا کرد.  
گفتم: این تمثیل بیان نسبت و رابطه‌ای است که سیصد سال میان فلسفه و علوم وجود داشته است.  
گفت: این حرف‌ها ربطی به علم ندارد مگر آنکه بخواهید علم را تابع فلسفه کنید.

گفتم: برعکس، می‌خواهم بگویم که درخت علم دیگر تعلقی به ریشه خود ندارد و چنان تناور و سایه‌گستر شده است که طایفه‌ای پنداشته‌اند که «ملکه آفاق» است. شما هم که ظاهراً علم را میزان همه چیز می‌دانید، هر چند از مذهب اصالت علم و پوزیتیویسم تبرّی می‌جوئید، به آن طایفه نزدیکید.

گفت: با این سخن‌ها بحث از مسیر خود خارج می‌شود. من می‌پرسم آیا در عصر حاضر حب علم وجود دارد یا ندارد.

گفتم: علم که همه کاره می‌شود و همه چیز را در اختیار می‌آورد، دانشمندی هم تا حدّ یک شغل تنزّل پیدا می‌کند. یعنی دانشمند دیگر در مقامی نیست که به علم مهر بورزد و چگونه می‌تواند به علمی که همه چیز و همه جا را در تصرف دارد مهر بورزد؟

گفت: اگر با ادبیات مسئله حل می‌شود من هم می‌گویم علم با قدرت خود دل‌ها را مستخر کرده است و شما می‌گویید چون همه جا را مستخر کرده از دل‌ها بیرون رفته است.

گفتم: علمی که همه جا را مستخر کرده و در عداد مایحتاج هر روزی مردمان درآمده با محبت کاری ندارد بلکه قانون مهر و محبت را هم خود بیان می‌کند.

گفت: من به این حرف‌ها کاری ندارم. اما شما که اینها را می‌گویید باید منطقاً بپذیرید که علم را حتی بدون عشق و اعتقاد می‌توان فرا گرفت.

گفتم: من منکر نیستم و هرگز منکر نبوده‌ام که علم را در همه جا می‌توان آموخت.

گفت: ولی می‌گویید باید آن را با شرایط آن که در

مغرب زمین پدید آمده است فراگرفت.  
گفتم: ولی نمی‌گویم علم را باید از بازار غرب خرید، بلکه می‌گویم علم به هر جا برود بعضی شرایط را با خود می‌برد و چیزهایی را از آنجا بیرون می‌راند.  
گفت: و شما هم مثل آن کانادایی (که مرادش مارشال مک لوهان بود) می‌گویید رادیو که به خانه روستایی وارد می‌شود به اشیاء خانه اضافه نمی‌شود بلکه خانه را دگرگون می‌کند.

گفتم: این یک ملاحظه جدی و عمیق است.  
گفت: پس اگر علم هم به جایی برود سامان و نظم علمی به جای نظم سابق می‌گذارد.  
گفتم: علم با نظم و سامان مناسب خود تحقق پیدا می‌کند.

گفت: ولی شما می‌گویید که فکر و علم غربی، غالب و مستولی شده است.

گفتم: من می‌گویم حتی نتیجه سخن شما هم این نیست که علم در اختیار همه کس باشد و آن را به هر جا بتوان برد.

گفت: پس علم در اختیار کیست و تحصیل آن را در کجا باید کسب کرد؟

گفتم: برای اینکه در «اگرها» نمایم بهتر است اول ببینیم علم به کجا می‌تواند برود و به کجا نمی‌رود.

گفت: من قبول کردم که علم را نمی‌توان مثل یک محموله از جایی به جایی انتقال داد، ولی آن را می‌توان آموخت.

گفتم: آموختن کافی نیست؛ باید محقق شد تا بتوان آن را درست در جای خود به کار برد و به آن عمل کرد. اما صرف نظر از این معنی، من چیز دیگری هم گفتم و آن اینکه اکنون دیگر حب علم، علم و پژوهش‌های علمی را راه نمی‌برد. اعتقاد به علم هم پایان یافته و راهی جز اجرای برنامه‌های توسعه اقتصادی - اجتماعی برای شرکت در تمدن تکنولوژیک غربی وجود ندارد.

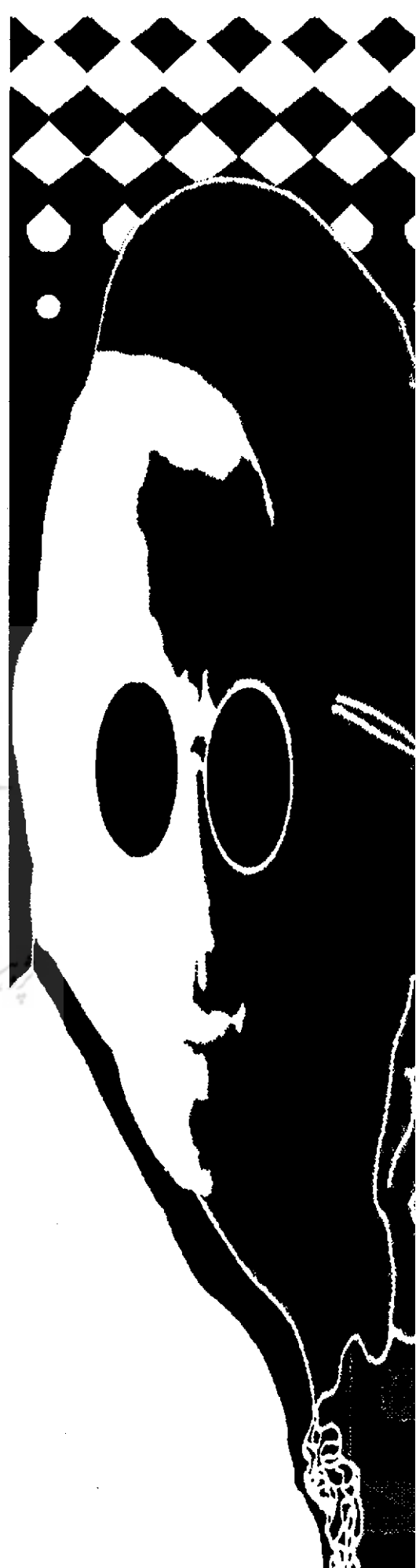
گفت: این تمدن، تمدن غربی نیست، تمدن علمی است.

گفتم: به این معنی تمدن علمی است که همه چیز در آن تحت کنترل و نظارت درآمده است.

گفت: چه عیبی دارد که همه چیز تحت نظارت علم درآید؟

گفتم: در این صورت نمی‌دانید که شما را به کجا می‌برد و به هر حال، به هر جا برود، شما را هم می‌برد.

گفت: نظارت علم اصلاح‌گر است.





گفتم: البته اصلاح در طریق تسخیر آنچه هست.  
گفت: کار علم اصلاح است و اگر جز این می‌بینیم،  
سوء استفاده است و در حقیقت باید علم را از دست سوء  
استفاده‌کنندگان بیرون آورد.

گفتم: علم دیگر از اختیار ما بیرون رفته است. تا وقتی  
که حب علم جایی داشت، می‌توانستیم درباب نظارت بر  
علم بحث کنیم، اما اکنون دیگر جز برنامه‌ریزی چه  
می‌توانیم بکنیم؟

گفت: برنامه‌ریزی نظارت و کنترل است.  
گفتم: اولاً برنامه‌ریزی نظارت بر علم نیست؛ ثانیاً  
برنامه‌ریزی دو صورت دارد: یک صورت آن وهمی و  
خیالاتی و صورت دیگر آن واقع‌بینانه است.  
گفت: برنامه‌ریزی باید واقع‌بینانه باشد.  
گفتم: یعنی شرایط و لوازم و موانع رسیدن به مقصود  
باید در آن منظور شده باشد.

گفت: درست است.  
گفتم: در این صورت اختیار ما این است که ضرورت،  
و اگر «ضرورت» را دوست نمی‌دارید «شرایط و لوازم»  
تحقق علم را بپذیریم.

گفت: علم از عهده ضرورت هم برمی‌آید.  
گفتم: شما با اینکه علم را غیر از اعتقاد می‌دانید و به  
اعتقاد کاری ندارید، درست مثل معتقدان به علم حرف  
می‌زنید.

گفت: با اعتقاد باید به طلب علم برخاست و با آن دین  
و اخلاق و مناسبات اجتماعی و نظام سیاسی و اداری را  
اصلاح کرد.  
گفتم: اما اینکه شما دارید اعتقاد نیست، شبه اعتقاد  
است.

گفت: یعنی ما تظاهر به علم‌دوستی می‌کنیم؟  
گفتم: شما خیال می‌کنید که علم را دوست می‌دارید.  
گفت: این را از کجا می‌گویید؟

گفتم: اگر علم را دوست می‌داشتید اولاً به جای ذکر  
چند شعار در دفاع از علم که نیاز به دفاع من و شما هم  
ندارد، به علم می‌پرداختید، ثانیاً در لحن سخنانتان نشان  
مهر و تعلق پیدا نیست.

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل  
توان شناخت زسوزی که در سخن باشد  
گفت: ما اولاً کار علمی را رها نکرده‌ایم بلکه  
می‌خواهیم علم را به همه جا تسری دهیم و در همه چیز  
با روش علمی نظر کنیم.

گفتم: مبارک است ولی قدری دیر آمده‌اید. در قرن

هجدهم می‌پنداشتند که علم تمام مسائل را حل خواهد  
کرد. اکنون که این آرزو بر باد رفته و بشر به یاد تفکر  
معنوی و دین افتاده است، شما به فکر اصلاح دین و  
اخلاق به مدد علم افتاده‌اید؟

گفت: شما کوششی ارجمندتر از این می‌شناسید؟  
گفتم: من این کوشش را بیش از یک عکس‌العمل و  
دفاع نمی‌دانم.

گفت: عکس‌العمل در برابر چه و دفاع از چه چیز؟  
گفتم: عکس‌العمل در برابر چیزی که می‌آید و دفاع از  
عالمی که به تزلزل افتاده است.

گفت: چرا به اشاره حرف می‌زنید و معما می‌گویید؟  
گفتم: فقط خواستم بگویم که آنچه را شما  
«ارجمندترین کوشش» می‌خوانید ممکن است در نظر  
دیگران سودای بیهوده باشد.

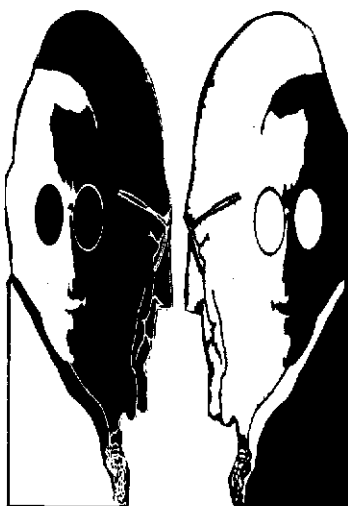
گفت: شما با این بیان، علم را ناچیز می‌شمارید و من  
بیهوده یا کنسی که آشکارا شیوه علم‌ستیزی پیش گرفته  
است بحث می‌کنم.

گفتم: هیچ‌کس نمی‌تواند اهمیت علم جدید را انکار  
کند. قصد من در این بحث این بود که بگویم تاریخ دگانی  
نیست که با سبب به آنجا بروند و چیزهای خوب و مرغوب  
را خریداری کنند و در کنار هم بگذارند. امیدوارم این  
گفتگو منشأ سوء تفاهم نشده باشد.

گفت: من هنوز معتقدم که ما شیوه‌ای بهتر از گزینش  
نداریم.

گفتم: پس ما بحث بی‌فایده‌ای کرده‌ایم.  
گفت: شما گزینش را رد نکردید بلکه مشکلات آن را  
تذکر دادید و من نمی‌دانم اگر گزینش نکنیم چه راه دیگری  
داریم.

گفتم: ما که از راه‌ها بحث نکردیم. من از مقصد هم  
چیزی نگفتم. شما گفتید که با نظر من در مورد وحدت  
غرب مخالفید و من چون حدس می‌زدم که در مورد این  
وحدت سوء تفاهمی پیش آمده باشد، توضیح دادم که  
مقصود از وحدت این نیست که مجموعه چیزهای  
موجود در غرب را عین ماهیت آن بدانیم و گمان کنیم که  
هر چیزی از این مجموعه، محکم به اجزاء دیگر بسته  
شده و از آن جدا نمی‌شود. همچنین گفتم که اگر بخواهیم  
تکنیک و علم را در کشور خود توسعه و ارتقا دهیم  
شرایطی را باید فراهم آوریم و استقرار علم و تکنولوژی  
«پیشرفته» با شرایط خاص و تغییراتی در روابط و  
مناسبات و عادات و آداب و نظم اداری ملازم دارد.  
گفت: اگر علم می‌خواهیم بهای آن را باید بپردازیم.



گفتم: حرف خوبی است ولی این حرف با گزینش نمی‌خواند، مگر اینکه مرادتان از گزینش چیزی غیر از معنای متداول باشد.

گفت: معنی گزینش معلوم است.

گفتم: اگر هم معلوم باشد، تطبیق آن بر شیوه‌ای که شما در نظر دارید آسان نیست.

گفت: چرا؟

گفتم: چیزی که شما می‌گویید گزینش نیست.

گفت: ما می‌گوییم علم و تکنیک و آزادی و دموکراسی را بگیریم و...

گفتم: و چه چیز را نگیریم؟

گفت: فساد و فحشا و بی‌دینی و مادیگری...

گفتم: اینها چیزی نیست که مؤسسات دولتی و مراکز علمی آن را اخذ کنند بلکه هر جا زمینه‌ای باشد اینها هم پدید می‌آیند.

گفت: باید راه ورودشان را بست.

گفتم: کی ببندد؟

گفت: مردم و دولت.

گفتم: دولت و مردم منتظر گفتن من و شما نیستند بلکه خود این کار را می‌کنند. اما اولاً سعی‌ها غالباً به نتیجه مطلوب نمی‌رسد، ثانیاً اینکه شما گفتید انتخاب و گزینش نیست.

گفت: پس چیست؟

گفتم: شما می‌گویید چه خوب است که سیاست و قدرت و علم و رفاه غرب را داشته باشیم اما عوارض تمدن تکنیک و تکنولوژیک در مغرب زمین محبوس و محدود شود.

گفت: یعنی می‌گویید آنها را هم بگیریم.

گفتم: هیچ‌کس نمی‌گوید آنها را بگیریم. شما هم که می‌گویید آن را نگیریم حرف درستی می‌زنید. اما مشکل با گفته و توصیه شما حل نمی‌شود و اگر این توصیه خود را مهم می‌دانید خود و دیگران را فریب می‌دهید و به جای رفتن به سوی مسئله از آن رو می‌گردانید و خیال می‌کنید که با روگرداندن از طرح مسائل فقر و یأس و جنگ و دروغ و فحشا و احساس بی‌هودگی و... می‌توان از این ابتلائات خلاص و رها شد. چنان که قبلاً هم به شما گفتم، این گزینش نیست بلکه تسلیم به اوهم است.

گفت: شما راه صلاح را بسته می‌دانید و نمی‌گذارید طریق فساد مسدود شود.

گفتم: اگر می‌گوییم اصلاح دشوار است و فساد آسان منتشر می‌شود، نه با اصلاح مخالفم و نه خدای ناکرده

نشر فساد را توجیه می‌کنم. وانگهی، ما که اصلاً دریاب اینها فکر نکرده‌ایم. شما از راهی حرف زدید و من گفتم این راه، راه گشوده و ممهّدی نیست بلکه باید آن را گشود.

گفت: شما با گزینش راه مخالفید.

گفتم: اتفاقاً من می‌گویم بیایید به جای نشان دادن راه سرگردانی و دادن نام گزینش به آن راه، تأمل و درنگ کنیم و راه را بگزینیم و بکشاییم.

گفت: یعنی تجربه‌های تاریخ را کنار بگذاریم و از دستاوردهای علم و تمدن چشم‌پوشیم؟

گفتم: درست برعکس، در تجربه‌های تاریخی تأمل کنیم.

گفت: یعنی راه را از اول ببیم؟

گفتم: اگر ندانیم که کجاییم، از اول و آخر نمی‌توانیم بگوییم.

گفت: از کجا آغاز کنیم؟

گفتم: باید ببینیم در کجا هستیم.

گفت: بدانیم یا ندانیم که کجا هستیم، مهم این است که راه را انتخاب کنیم.

گفتم: اگر ندانیم که کجاییم چگونه راه را انتخاب کنیم؟

گفت: آیا درباره راه علم و آزادی هم باید چون و چرا کرد؟

گفتم: مواظب باشید سودای پرخورداری از وسایل تکنیک با راه علم اشتباه نشود.

گفت: ما دعوت به پیمودن راه علم می‌کنیم.

گفتم: این راه هموار است یا باید آن را گشود و هموار کرد؟

گفت: راهی است که یک بار طی شده است.

گفتم: آیا ما این راه را به تازگی شناخته‌ایم؟

گفت: نه.

گفتم: پس اگر این راه را می‌شناخته‌ایم، چرا از مدتی پیش در آن وارد نشده‌ایم؟

گفت: بله، وارد شده‌ایم؛ اما دیگران تند رفته‌اند و ما از آنان عقب افتاده‌ایم.

گفتم: و چرا تند نرفته‌ایم و اکنون چه باید بکنیم؟

گفت: باید تندتر برویم.

گفتم: که به آنها برسیم؟

گفت: در علم و تکنیک.

گفتم: و لابد آزادی و دیگر هیچ.

گفت: درست است.

گفتم: اگر راه معلوم است، چرا از گزینش دم می‌زنید؟

گفت: در همین راه معلوم از آنچه مضرّ و نامطلوب

است حذر می‌کنیم.

گفتم: گفتید که از راه مانده‌ایم. حالا چگونه

می‌خواهیم هم عقب افتادگی را تدارک کنیم و هم از

عوارض سوئی که در این سیر و سفر پیش می‌آید

بپرهیزیم؟

گفت: با خردمندی این راه طی می‌شود.

گفتم: خردمندی این نیست که بگوییم پیروزی از

شکست و سیری از گرسنگی و خانه داشتن از بی‌خانمانی

و علم از جهل و عقل از بی‌عقلی و صلاح از فساد و...

بهرتر است.

گفت: من که اینها را نگفتم.

گفتم: تاکنون غیر از این چیزی نگفته‌اید.

گفت: یعنی با عقب افتادگی بسازیم؟

گفتم: شما گفتید از عقب افتادگی خارج شویم و از

عوارض جامعه تکنیک برکنار بمانیم. این درست است اما

به صورتی که شما گفتید یک آرزوست و آرزو غیر از تفکر

است.

گفت: آرزوی خوب نداشته باشیم؟

گفتم: آرزو عیب نیست اما اگر داعیه راهنمایی دارید

بیان آرزو راهنمایی نیست.

گفت: شما رسم بدی دارید که رأی و نظر دیگران را

تحقیر می‌کنید و خوار می‌شمارید.

گفتم: اولاً من چیزی را خوار نشمردم. ثانیاً اگر فکر

می‌کنید که گفته‌های شما را به چیزی نگرفته‌ام، عرض

می‌کنم که من سعی کرده‌ام مقصود و منظور شما را دریابم.

تا اینجا چیزی که بتوان به آن نام نظر داد در گفته‌های شما

نیست.

گفت: آیا دفاع از علم و آزادی نظر نیست؟

گفتم: دفاع از علم و آزادی با شمار دادن به جایی نمی‌رسد و شاید موجب سهل انگاری شود.

گفت: پس چه باید کرد؟ باید دست روی دست گذاشت؟

گفتم: باید درک کرد و دید کجا هستیم و به کجا باید

برویم و چگونه می‌توانیم برویم. با این تذکر راه گشوده

می‌شود و اگر ناهموار هم باشد، آن را به قدم همت

می‌توان هموار کرد و پیسود.

گفت: از همان اول رونندگان راه را از دشواری‌ها

می‌ترسانید و نوید می‌کنید.

گفتم: راهروانی که اگر بدانند راه دشوار است مأیوس

می‌شوند و از راه بیرون می‌روند، چگونه با غفلت از

دشواری آن راه را طی می‌کنند؟

گفت: ولی باید آنها را تشویق کرد.

گفتم: کی باید آنها را تشویق کند؟

گفت: همه.

گفتم: این «همه» خود آماده شده‌اند که راه دشوار را

هموار کنند و ببمایند؟

گفت: باید آماده باشند.

گفتم: مسافر راه دشوار که به سفر خود نیندیشد و

گمان کند که به مهمانی می‌رود و همه چیز را برایش مهیا

می‌کنند، آمادگی مقابله با هیچ خطر و دشواری ندارد.

گفت: چرا از خطر و دشواری می‌گویید؟

گفتم: مگر شما از گزینش حرف نمی‌زنید؟

گفت: چه ربطی دارد؟

گفتم: گزینش کار آسانی نیست بلکه خطیر و دشوار

است.

گفت: اگر صاحب عقل و منطق باشیم گزینش دشوار

نیست.

گفتم: شما خود را صاحب عقل و منطق می‌دانید؟

گفت: ما پیرو عقل و برهانیم.

گفتم: پس چرا در میان راه مانده‌اید و گرد خویش

می‌چرخید؟

گفت: ما به مردم می‌آموزیم که چگونه گزینش کنند.

گفتم: یعنی در منزلی که هستید می‌مانید تا با مردم

همراه بشوید و همراه مردم می‌روید و در همه جا انتخاب

را به ایشان می‌آموزید؟

گفت: ما روش گزینش را تعلیم می‌کنیم.

گفتم: و اگر عزم و همت سیر و سفر نباشد چه

می‌شود؟

گفت: یعنی شما می‌گویید مردم ما عزم و همت

ندارند؟

گفتم: من حکم نمی‌کنم که همت نیست بلکه می‌گویم شما به آن فکر نکرده‌اید.

گفت: ما روش را می‌آموزیم و ملاک به دستشان می‌دهیم که همه جا درست گزینش کنند.

گفتم: شاید ما دو مفهوم متفاوت از گزینش داریم. به این جهت بحثمان به جایی نمی‌رسد و مطالب تکرار می‌شود و پس از مدتی به جایی می‌رسیم که قبلاً آنجا بوده‌ایم.

گفت: گزینش گزینش است و چرا در مورد آن اختلاف داشته باشیم؟

گفتم: گزینش چیست و یعنی چه؟

گفت: گزینش یعنی از میان چیزهای موجود بهترین را بگزینیم.

گفتم: گزینش یعنی... بگزینیم من پرسیدم «بگزینیم» یعنی چه؟

گفت: معنی لفظ را می‌خواهید؟

گفتم: معنی آنچه را که شما راه و طریق آینده می‌دانید می‌خواهم بدانم.

گفت: گزینش یعنی مقایسه چیزهای موجود و برگرفتن بهترین و مناسب‌ترین آنها برای مردمان.

گفتم: فهمیدم که مقصود از این گزینش چیست اما چند مشکل عملی به نظرم می‌آید.

گفت: شما همیشه مشکلات را می‌بینید.

گفتم: شما مشکل‌ها را آسان کنید.

گفت: مگر شما قبول می‌کنید؟

گفتم: من بعد از این فقط پرسش می‌کنم.

گفت: شما همیشه پرسش دارید.

گفتم: گفتید که برای گزینش میان چیزهای موجود مقایسه می‌کنید. پس چیزهای موجود همان چیزهایی

است که دیگران آن را یافته و به آن رسیده‌اند.

گفت: شاید این طور باشد.

گفتم: مگر صورت دیگری هم به نظران می‌آید؟

گفت: الا آن نه.

گفتم: ما باید از میان چیزهایی که دیگران یافته‌اند انتخاب و گزینش کنیم؟

گفت: دیگران بد و خوب را به هم آمیخته‌اند. ما آنها را از هم جدا می‌کنیم.

گفتم: ولی به هر حال دنبال آنها می‌رویم و گزینش ما محدود به یافته‌های آنهاست؟

گفت: این پرسش‌ها جواب ندارد.

گفتم: آیا فهم و علم ما بیشتر است یا کسانی که یافته‌هایشان را گزینش می‌کنیم؟

گفت: مورد به مورد فرق می‌کند.

گفتم: اگر لاف‌ها در مواردی درجه فهم و علمشان بالاتر است، چرا خودشان به فکر انتخاب و گزینش نیستند یا تاکنون نبوده‌اند؟

گفت: این را باید از خودشان پرسید.

گفتم: مگر شما این مطالب را جمع به گزینش را عیناً از غربی‌ها نیاموخته‌اید؟

گفت: مطلب درست را از هر جا که باشد باید آموخت.

گفتم: به هر حال این مطلب را چه درست باشد چه نباشد، در غرب هم می‌شناسند. پس چرا خودشان در صدد گزینش برنیامده‌اند؟

گفت: ما که مسئول کار و بار دیگران نیستیم.

گفتم: اگر آنها به گزینش رو نکرده‌اند یا در آن موفق نشده‌اند، از کجا که ما از عهده آن برآیم؟

گفت: سخن درست را باید گفت.

گفتم: ولی اگر صد و پنجاه سال یک حرف را تکرار کنند و هیچ از آن عاید نشود، آیا نباید فکر کرد که چرا نتیجه مطلوب عاید نشده است؟

گفت: اگر چیزی درست باشد هزار سال هم تکرار شود عیب نیست.

گفتم: آیا دستورالعمل درست نباید به نتیجه برسد، و اگر به نتیجه نرسید بدین معنی نیست که اشکالی در راه اجرای آن بوده است؟

گفت: دستورالعملی که با عقل موافق باشد نامناسب نیست.

گفتم: اجازه می‌دهید طور دیگری پرسش کنم؟

گفت: شما که از پرسش خسته نمی‌شوید.

گفتم: آیا دستور گزینش از میان یافته‌های دیگران نوعی تقلید از ایشان نیست؟

گفت: اگر گزینش نمی‌کردیم تقلید بود.

گفتم: مگر دنبال آنها نمی‌رویم و نگاهمان به دست آنها نیست؟

گفت: اگر علم و آزادی می‌خواهیم چاره دیگری نداریم.

گفتم: ما چطور از میان یافته‌های موجود بهترین و مناسب‌ترین را تشخیص می‌دهیم؟

گفت: با عقل.

گفتم: آیا عقل را همه همیشه دارند؟

گفت: چه داشته باشند و چه نداشته باشند، تشخیص با عقل میسر است.

گفتم: برای گزینش آیا علم هم لازم است یا عقل به تنهایی کافی است؟

گفت: البته علم هم لازم است.

گفتم: اگر علم هست چه چیز را باید گزینش کرد؟

گفت: کلیات علوم و علم به روش لازم است.

گفتم: آیا چیز دیگری هم لازم است؟

گفت: مثلاً چه چیز؟

گفتم: چیزهایی را که گزینش می‌کنند چون خوب و گزیدنی مطلق است آنها را برمی‌گزینند یا چون مفید و لازم است طالب آنها هستند؟

گفت: علم مطلوب بالذات است.

گفتم: آیا علم و تکنیک را برای تحقق جامعه علمی و تکنولوژیک نمی‌خواهیم؟

گفت: چه مانعی دارد که بخواهیم.

گفتم: آیا چیزی که در جایی خوب و مفید و مؤثر است در همه جا همان خوبی و فایده و اثر را دارد یا در تناسب و نظم که با چیزهای دیگر دارد واجد این صفات است؟

گفت: اینها مسائل فلسفه افلاطون و ملاصدرا و هگل است.

گفتم: و چرا نمی‌گویید مسئله مولای بلخ که فرمود: آفتابی کز وی این عالم فروخت اندکی گر بیش تا بد جمله سوخت گفت: فرق نمی‌کند؛ همه اینها وحدت‌بین و کل‌نگر بودند.

گفتم: حالا که اینها کل‌بین و وحدت‌بین بوده‌اند، شما که نمی‌گویید خورشید را باید گرفت و به خانه آورد و از نور و گرمای آن بهره‌مند شد؟

گفت: با تمثیل نمی‌توان مسائل را حل کرد.

گفتم: آیا هر چیزی نباید در جای خود قرار گیرد و خوب وقتی از جای خود خارج می‌شود شاید خوب نباشد؟

گفت: ما نباید چیزی را که بد و مضر است اخذ کنیم.

گفتم: کیست که می‌داند یا می‌تواند بداند که کدام خوب آنجا در اینجا هم خوب و مناسب است و در کجا باید قرار گیرد که خوبی و فایده آن ظاهر شود؟

گفت: وقتی علم و تکنیک را فرا گرفتیم حدود و جایش را معین می‌کنیم.

گفتم: با چه چیز و با کدام قوه؟

گفت: با عقل.

گفتم: کدام عقل؟

گفت: عقل اشخاص عاقل.

گفتم: مگر عقل اشخاص غیر عاقل هم داریم؟

گفت: شما می‌خواهید از عقول طولی و عرضی و عقل فعال و عقل عملی و فضائل عقلی و این جور چیزها بگویید. من گفتم عقل اشخاص عاقل که بگویم عقل، عقل بشر است.

گفتم: آیا این همان عقلی است که امکانات ما را بر ما معلوم می‌سازد و به ما می‌گوید که چه می‌توانیم بکنیم و از آنچه هست چگونه استفاده کنیم و بر مشکلات چگونه فائق آییم...؟

گفت: چرا برای عقل تکلیف معین می‌کنید؟

گفتم: آیا عقل معنی و حد ندارد و بیان حد و معنی چیزی تعیین تکلیف است؟

گفت: شما می‌خواهید از ماهیت عقل بگویید ولی سخن گفتن از ماهیت بیهوده است.

گفتم: می‌خواستم بگویم عقل - اگر باشد - شرایط و امکانات را می‌بیند.

گفت: عقل، رهبر است.

گفتم: عقل اگر ما را به راه دانایی نبرد و در خروج از وضع تقلید یاری نکند و از گردش به دور خویش رها نسازد چه کاره است؟

گفت: عقل وجودی بیرون از اشخاص ندارد.

گفتم: آیا عقل به صورت روابط میان مردمان و حقوق و قوانین و نظام اداری و فرهنگی و غیره متحقق نمی‌شود؟

گفت: بشود یا نشود، به بحث ما چه مربوط است؟

گفتم: اگر عقل متحقق می‌شود و میان چیزها رابطه عقلی و معقول وجود دارد، آیا هر چیزی را از هر جایی می‌توان جدا کرد (و به قول شما گزینش کرد) و به چیز دیگر چسباند؟

گفت: در این مورد اشخاص عاقل با عقل تصمیم می‌گیرند.

گفتم: آیا این اشخاص عاقل همیشه هستند و اگر هستند چرا یک کشوری بیش از صد سال در حسرت داشتن علم و تکنیک و نظامات سیاسی و اداری غرب می‌سوزد و خردمندانش تصمیمی نمی‌گیرند؟

گفت: این اشخاص بوده‌اند اما صدایشان به جایی نمی‌رسیده است، استبداد و سیاست‌های غلط و فساد حکومت مانع می‌شده است که تدابیر عقلی جایی باز

با اینکه نه در بوته بحث تاب می‌آورد و نه با هیچ تجربه تاریخی تأیید می‌شود، به آسانی از میدان به در نمی‌رود.

گفت: چطور؟

گفتم: یعنی بحث را ادامه دهیم؟

گفت: فقط همان را که گفتید، توضیح دهید.

گفتم: توضیحش این است که ما کار تاریخ را با تاریخ کار و بار افراد اشتباه می‌کنیم. یعنی چون افراد مثلاً می‌توانند درس بخوانند و سلیقه فردی آنان در نحوه زندگی و ساختن و پرداختن خانه و خور و خواب و لباس مؤثر است و حتی می‌توانند از راهی که رفته‌اند برگردند و قدم در راه دیگری گذارند... می‌پنداریم که در تاریخ هم می‌توان همان تغییراتی را پدید آورد که یک شخص در زندگی خصوصی خود پدید می‌آورد و صاحب این پندار هرگز گمان نمی‌کند که یک قیاس مع الفارق کرده بلکه خود را در مقام راهنما و معلم می‌یابد و بدون اینکه نیاز به تفکر و تحقیق داشته باشد، با گردش زبان و قلم، مشکلات تاریخ عالم را با دو سه جمله و عبارت حل می‌کند و در مقام وهم تمام مفاسد را به زیاده‌دان تاریخ می‌اندازد.

گفت: پس چه فتوا می‌دهید؟

گفتم: فتوا نمی‌دهم بلکه می‌گویم به خدا باید پناه برد و از او فکر و همت طلبید.

آبان ۱۳۷۰



گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

کنند.  
گفتم: آیا به این ترتیب نمی‌توان گفت که عقل در گزینش، موانع و محدودیت‌هایی دارد یا به عبارت بهتر، عقل همیشه در تمام جامعه‌ها و زمان‌ها قادر به گزینش نیست و گاهی هیچ چیز را نمی‌گزیند؟  
گفت: اگر اشخاص عاقل باشند کار خودشان را می‌کنند.

گفتم: آیا ممکن است که در زمانی نباشند یا عقل ضعیف باشد؟  
گفت: احتمال دارد.

گفتم: آیا این یک احتمال بسیار ضعیف نیست که در پنج شش نسل اشخاص عاقل به وجود نیایند؟  
گفت: ولی احتمال ضعیف هم احتمال است.

گفتم: اگر قومی به این پوشیدگی و در پرده شدن عقل مبتلا شود، آیا می‌توان از او توقع گزینش داشت و به او توصیه کرد که خوب را بگزیند و بد را بگذارد؟  
گفت: نه، نمی‌توان.

گفتم: اگر عقل در پرده و حجاب از عهده گزینش بر نمی‌آید و اگر خود در کار باشد، چرا برخلاف گفته خودتان با صدور دستورالعمل گزینش، برای آن تعیین تکلیف می‌کنید و نمی‌گذارید راهش را به آزادی برود و هر چه را که می‌تواند و مناسب می‌داند تحصیل کند؟

گفت: این کار را هم عقل می‌کند. یعنی دستورالعمل گزینش، دستورالعمل عقل است.

حس کردم که چه حق با او باشد و چه با من باشد یک فرق مهم بین من و او هست و آن اینکه من در طلب عقلم و او خود را عقل محقق و راهنمای مسلم می‌داند. بدین جهت می‌خواستم به او بگویم مگر شما عین عقاید، که مجال نداد و گفت: مباحثه را تمام کنیم. شما می‌خواهید بگویید که این نظر ما درباره گزینش توخالی است و گزینش در صورتی امکان دارد که در تعیین و تشخیص خوب و بد و مناسب و نامناسب به شهرت اکتفا نکنیم و خصوصاً تحقیق کنیم که خوب و مناسب برای ما چیست و این یعنی اشراف به وضع خودمان و وضع عالم و امکاناتی که در دسترس ماست. اگر قومی به این مرتبه رسید، علم و تکنولوژی هم برایش حاصل می‌شود. اما اگر بخواهد به صرف متابعت از مشهور، شعار «فلان چیز خوب است و بهمان بد» بدهد، نصیبی بیش از حرف و شعار نخواهد داشت.

گفتم: ممنونم که بحث را با بیان نظر من پایان دادید ولی این بحث در حقیقت پایان نیافته است. شعار گزینش